



برای شروع، از آشنایی با دکتر شریعتی بگویید.

آشنایی من با دکتر شریعتی از زلزله گناباد آغاز می‌شود. آن موقع دانشجوی نبودم و در ستادی که ایشان برای کمک‌رسانی به زلزله‌زدگان تشکیل داده بود، فعالیت می‌کردم؛ البته دکتر شریعتی را پیش از آن هم از طریق دوستان دانشجوییم می‌شناختم.

ما در روزنامه خراسان کار می‌کردیم. اگر به آرشیو خراسان در آن سال‌ها مراجعه کنید، می‌بینید که من در بخش جلوه‌های هنر و لایه چاشنی که از لایه‌های روزنامه خراسان

بود، فعالیت می‌کردم. حتماً در شماره‌های مربوط به تاریخ آن زلزله، مطالب و عکس‌هایم را می‌بینید. من جزو اولین کسانی بودم که به محل زلزله رسیدم و عکس و گزارش تهیه کردم.

مدتی بعد در رشته تاریخ، دانشجوی دانشکده ادبیات فردوسی مشهد و شاگرد دکتر شریعتی شدم. این آشنایی نقطه عطف بسیار بسیار بزرگی در زندگی من بود. هر کدام از آدم‌ها نقطه عطف بزرگی در زندگی خود دارند. آشنایی با دکتر شریعتی هم برای ما چنین بود. او دیدگاه‌های ما و اعتقاداتمان را زیر و زیر کرد. این شانس من بود که در دورانی متولد شدم و در دورانی به دانشکده رفتم که دکتر علی شریعتی آنجا بود. من تا روزی که زنده‌ام، آنچه می‌دانم مدیون این مرد هستم.

او تفکر و شجاعت در آن را به من آموخت. او دلاوری در نقد را به من آموخت. او شجاعت مسلمان‌بودن و شرم شیعه‌بودن را به من آموخت. این خیلی مهم است؛ شرم شیعه‌بودن در برابر وقاحت مذاهب التقاطی. شرم شیعه‌بودن یعنی شرم از ننگ و گناه.

شاید تعریفی که از شهادت کرده است، یگانه باشد. سال‌هایی که در فرانسه تحصیل می‌کردم، روزنامه لوموند ترجمه فرانسه این جمله‌اش را در صفحه اول زده بود: «شهید قلب تاریخ است.» موجزتر و پرمعنا تر از این نمی‌شود. در موقعی که همه چیز را کد و مرده است و دل‌مردگی حاکم است، آنجاست که شهید مانند قلب مایه حیات تاریخ حیات می‌شود. کاری که

سیدالشهدا انجام دادند. اگر دین محمد جز با شهادت من پابرجا نمی‌ماند، شمشیرها من را در آغوش بگیرد. قلب اسلام با شهادت سیدالشهدا دوباره به تپش افتاد. این‌ها دیدگاه‌هایی بود که شریعتی به ما داد.

گاهی دلم برایش تنگ می‌شود و نیازمند این سن و سال او می‌شوم؛ یعنی دوست داشتم او را در هشتادسالگی و نودسالگی

ببینم؛ پندیشه‌هایش را در اختلاط و امتزاج با جهان و زمان جدید ببینم و در گذر از این روزگار حرف‌های تازه‌ او در گذشته و امروزش را بشنوم. نمی‌خواهم وارد بحث مذهبی بشوم و بگویم کجای

بحثش اشکال دارد یا ندارد. ولی این را می‌دانم که شریعتی نیاز زمان و روح ما بود.

همین رابطه استاد و شاگردی در دانشگاه منجر به ساختن تئاتر ابودر شد؟

من شاگرد اول کلاس‌اش بودم و به‌نوعی افکارش را هم نشر می‌دادم.

تمام کلاس‌های دکتر را ضبط می‌کردم و بعد در مرکز آموزش تئاتر برای بچه‌ها پخش می‌کردم؛ گویی آن کلاس بار دیگر در مرکز تئاتر برقرار می‌شد. خیلی‌ها از نوار تکثیر می‌کردند و می‌بردند؛ چون حرف‌ها، حرف‌های وسیع و حیرت‌انگیزی بود.

قبل از نمایش ابودر، در دانشگاه چند کار نمایشی را کارگردانی و بازی کرده بودم.

هر چند دانشجوی رشته تاریخ بودم، ولی دائم در سالن بودم و کار تئاتر انجام می‌دادم. همان سال اول، رضا دانشور متن نمایش ابودر را نوشت. خیلی از آن متن خوشم آمد؛ اما متن او

یک تک‌گویی بلند بود و به‌هیچ عنوان شکل نمایشی نداشت و همین کار را سخت می‌کرد. آقای شریعتی در بین صحابی پیامبر اعظم، به ابودر غفاری ارادتی خاص داشت و کتاب او به نام «ابودر غفاری» مبنای نوشته‌شدن نمایشنامه



▲ «در گفتگو از کسی که در خانه‌اش نان نمی‌یابد و با شمشیر آخته‌اش بر مردم نمی‌شورد». این جمله روی بروشور نمایش هم بود. آقای علیرضا افخمی خطاط و نقاش بود و بروشور را طراحی کرد.

ابودر توسط رضا دانشور شد.

برایمان از کارگردانی کارونحوه تشکیل گروه نمایش بگویید.

آقای ایرج صغیری، برای من در نمایش «آی بی کلاه، آی بی کلاه» و «چوب به دست‌های ورزشی» ایفای نقش کرده بود. برای این نمایش هم دعوتش کردم تا نقش ابودر را بازی کند. به‌نظر من چهره‌اش برای این نقش مناسب بود.

ایرج صغیری بسیار متمرکز و با اعتقاد بازی می‌کرد؛ این قدر این کار سخت بود که او بعد از اجراها ضعف می‌کرد و تقریباً سه چهار ساعتی احتیاج به تجدید قوا داشت.

ما آن موقع امکانات کمی داشتیم؛ ولی مدت‌ها تمرین‌های خیلی سخت را سپری کردیم. بر فرم کار، از سنت‌های نمایشی و عزاداری خودمان استفاده کرده بودم. در بخش‌هایی از آن کار، با نور و موسیقی کارهای جدیدی کرده بودم که خیلی توجه را جلب کرد.

قرائت سوره تکویر با صدای عبدالباسط را با نوای قانون ریاض السنباطی مخلوط کردم و این‌ها به‌صورت سؤال و جواب مطرح می‌شد. سؤال و جواب خیلی زیبایی شده بود؛ یکی می‌گفت «اذا الشمس کورت»، آن یکی جوابش را می‌داد. در لحظاتی از نمایش که بر ابودر تأکید داشتیم، مثل زمانی که پای دیوار کعبه سه شبانه‌روز کتکش می‌زدند و آویزش می‌کنند، با پروژکتورهای موضعی چهره در دناک او را روی صحنه ثابت می‌کردم. امثال این کارها برای اولین بار انجام می‌شد.

نوع کار بسیار شسته‌رفته و با میزانش‌هایی نمادین بود. به‌جز قرآن و موسیقی، بیشترین موسیقی نمایش صدای زنجیرزنی و سنج بود. ما از آن‌ها افکت‌های موسیقی تهیه کردیم. بسیاری از بچه‌های مرکز آموزش تئاتر خراسان هم در این نمایش بازی می‌کردند. عده‌ای سیاه‌پوش داشتیم که به‌عنوان اهالی بازی می‌کردند. به‌جز «انیس»، برادر ابودر، بقیه با صورتک و ماسک بازی می‌کردند.

از نقطه آغاز روایت ابودر و نوع پرداختن به شخصیت او در این تئاتر بگویید.

در اول نمایش، هیئت‌ای از زنان را

مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی، استاد بزرگوار و جاودانه ادبیات فارسی، مرا به اتاقش خواست و گفت شرم ابودر در تاریخ معروف است. این ابودر تو، آن شرم را نداشت.